

مفهوم سوسیالیزم

گروه مباحثات مارکسیستی

طرح بحث:

مازیار رازی

فروردین ۱۳۹۲

	فهرست مطالب
۱	مفهوم سوسیالیزم: طرح مسأله (بخش ۱)
۲	مراحل رسیدن به جامعه کمونیستی (بخش ۲)
۲	مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم (بخش ۳)
۴	نقش دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (قسمت ۴)
۵	مفهوم انقلاب و دوران گذار به سوسیالیزم (قسمت ۵)
۶	آیا در شوروی، چین و کوبا سوسیالیسم برقرار شد؟ (بخش ۶)
۸	جامعه کوبا و سوسیالیزم (بخش ۷)
۱۰	چرا دوران گذار در شوروی به اتمام نرسید؟ (بخش ۸)
۱۱	نقش خرده بورژازی در دوران گذار (بخش ۹)
۱۳	اقدامات اولیه برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم (بخش ۱۰)
۱۴	آیا هر انقلاب سوسیالیستی الزاماً راه شوروی را خواهد پیمود؟ (بخش ۱۱ و پایانی)

آدرس صفحه «مباحثات مارکسیستی» در فیس بوک:

<https://www.facebook.com/mobahebat.marxist>

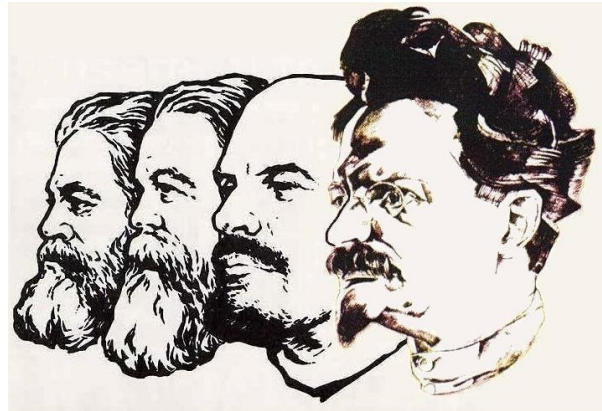
مفهوم سوسیالیزم

گروه مباحثات مارکسیستی

<https://www.facebook.com/mobahebat.marxist>

مفهوم سوسیالیزم: طرح مسأله

(بخش ۱)



و چین و کوبا وجود دارد، ما به همین نظام بورژوایی با تمام اشکالاتش تن می دهیم»! اما این تنها ضربات نبوده اند. به علت این خیانت های آشکار به سوسیالیزم، انحرافات نوینی در درون گرایش های سوسیالیستی ظاهراً گشته است. بازگشت به نظریات خرده بورژوایی رادیکال، سوسیالیزم تخیلی، شبه آنارشیستی، پست مدرنیسم و غیره در مقابل مارکسیزم انقلابی، ظاهر گشته اند.

اساس مارکسیزم مورد سؤال قرار گرفته است. جنایت های استالینیستی به پای مارکس و لنین نوشته شده است. از همه مهمتر اقتصاد جوامع «سوسیالیستی» که قرار بود اقتصاد «با برنامه» همراه با بار آوری بالای کار و حتی بالاتر از جامعه سرمایه داری به وجود آورد، بسیار عقب تر از سرمایه داری از آب درآمد، انتظار برای یک زندگی عادی حتی در سطح جوامع سرمایه دار در این جوامع به اصطلاح سوسیالیستی کاملاً محو شده بود. اختناق بی داد می کرد. در این جوامع به اصطلاح سوسیالیستی استثمار و تحمیق کارگران برای مرفه کردن اعضا و رهبران احزاب «کمونیست»، همانند یک دیکتاتوری نظامی جهان سومی، تداوم یافت، تا این که همه آن ها فروپاشیدند.

از این رو، یکی از تکالیف اساسی هر سوسیالیست مارکسیستی امروز این است که این آوار خراب شده بر سر مارکسیزم را پاکسازی کرده و مارکسیزم را از کتافاتی که به نام «سوسیالیزم» و «مارکسیزم» بر توده ها حفته شده است، بیرون آورد. به سخن دیگر امروز بیش از هر زمان دیگری وظیفه ما به عنوان مارکسیست های انقلابی، «احیای مارکسیزم» است. ما موظفیم که وجه تمایز خود را با جریانات خرده بورژوا رادیکال، استالینیستی و سوسیالیست تخیلی، و تمام انحرافات موجود (از جمله در میان سانتریست ها و حتی برخی جریان هایی که خود را تروتسکیست هم خطاب می کنند) نشان داده و «آلترناتیو» واقعی برای نسل جوان در سطح بین المللی ارائه دهیم

از این رو، تبادل نظر و بحث در مورد مفهوم سوسیالیزم امروزه از هر زمان دیگر بیشتر اهمیت یافته است

به اعتقاد من اهمیت باز کردن بحثی در مورد «مفهوم سوسیالیزم»، عمدتاً در این است که «اعتبار سوسیالیزم» در سطح جهانی مورد سؤال قرار گرفته است (یا بحران اعتبار سوسیالیزم وجود دارد).

بسیاری از «سوسیالیست» های معرف «اردوگاه های سوسیالیزم» (شوروی سابق و یا چین) و طرفداران بین المللی شان در دهه های پیش از مسبب اصلی بی اعتباری سوسیالیزم بوده اند. نسل جوانی که در سطح بین المللی می توانست در وضعیتی بحران سرمایه داری به بدیل سوسیالیزم روی آورد، به دلیل این بی اعتباری، دچار تردید و دو دلی گشته است (و به حق). ضربه ای که به اصطلاح سوسیالیست ها بر بدن سوسیالیزم زده اند به مراتب بیشتر از تهاجم تبلیغاتی ای بوده است که از سوی سرمایه داری جهانی طی چند دهه صورت گرفته است. فروپاشی شوروی سابق و تمام نظام های به اصطلاح سوسیالیستی و اقمار آنان و تسلیم شدنشان در مقابل نظام سرمایه داری، سوسیالیزم را بیش از پیش بی آبرو کرده است. رژیم های سرکوب گر و غیر دمکراتیک استالینیستی و خفه کردن هر مخالف و نبود دمکراسی حتی در حد دمکراسی بورژوایی در این جوامع، جنبش های کارگری را از تلاش برای رسیدن به سوسیالیزم باز داشته است. سؤالی که برای میلیون ها کارگر و جوان مبارز ضد سرمایه داری در سطح بین المللی و به ویژه کشورهای اروپایی طرح گشته این است که «اگر آینده سوسیالیزم آن چیزی است که در شوروی

مراحل رسیدن به جامعه کمونیستی

(بخش ۲)

در مورد مفهوم سوسیالیزم از دیدگاه مارکس، کج فهمی های بسیاری در میان سازمان ها و احزاب به اصطلاح مارکسیستی و «چپ» وجود دارد. گرچه تمامی جریانات خود را «سوسیالیست» و کمونیست پنداشته، اما در مورد اصلی ترین مفهوم مارکسیستی از جامعه آتی، برداشت های نادرست و مخدوش داشته و هم اکنون نیز دارند.



بسیاری از جریانات طیف چپ بر این اعتقاد بوده و هستند که پرولتاریا به محض کسب قدرت سیاسی و سرنگونی نظام سرمایه داری، وارد ساختن جامعه سوسیالیستی و یا کمونیستی می شود. برای نمونه- با اتکا بر این نظریات -برخی از پیروان سابق مسکو تا پیش از فروپاشی شوروی، آن جامعه را یک جامعه «سوسیالیستی» پنداشته و معتقد بودند که سوسیالیزم در شوروی ساخته شده است! و یاد بر برنامه «حزب کمونیست کارگری» چنین آمده:

«برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت ... جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن» است.

علت اصلی این اغتشاشات نظری، در عدم درک صحیح از مفهوم سوسیالیزم و به خصوص مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم در دیدگاه مارکس، نهفته است.

از دیدگاه مارکس پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، و استقرار دولت کارگری، از لحاظ اقتصادی باید سه مرحله از یکدیگر متمایز شوند:

* مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم

* مرحله اول کمونیزم- جامعه سوسیالیستی

* مرحله دوم کمونیزم -جامعه کمونیستی

مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم

(بخش ۳)

از دیدگاه مارکس و انگلس، هیچ گاه تفاوتی کیفی میان دو مقوله سوسیالیزم و کمونیزم وجود نداشت (برای توضیح این موضوع رجوع شود به مباحثات مارکسیستی -بیانیه کمونیزم). سوسیالیزم صرفاً مرحله نخست کمونیزم است. در سوسیالیزم طبقات و دولت از میان رفته و به هر فرد در جامعه به اندازه سهمش در تولید اجتماعی از محصول آن تولید تعلق می گیرد. سپس در مرحله کمونیزم- با رشد کیفی نیروهای مولده در سطح جهانی و وفور اقتصادی- به هر کس به اندازه نیازش تعلق می گیرد. اما قبل از رسیدن به جامعه کمونیستی (یعنی ابتدا به مرحله نخست- جامعه سوسیالیستی- و سپس مرحله دوم آن- جامعه کمونیستی)، جامعه وارد یک مرحله مشخص از تکامل می شود: «مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم». جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم عمدتاً از طریق انهدام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (زمین، صنایع، بانک ها و غیره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی اقتصاد با برنامه تعیین می شود. در این جامعه، تولید دیگر توسط قانون ارزش تعیین نمی شود. اما در این جامعه، برخلاف جامعه آتی کمونیستی، یک تضاد اساسی میان وجه تولید که دیگر غیرکاپیتالیستی است و وجه توزیع که اساساً بورژوازی باقی می ماند، وجود خواهد داشت.



مارکس در «نقد برنامه گوتا»، به تفصیل به بقای نابرابری های اجتماعی در دوران انتقالی و حتی در مراحل اولیه سوسیالیسم اشاره می کند. وی علت این نابرابری ها را بقای معیارهای بورژوازی می داند. یعنی انگیزه های مادی، مبارزه برای ارتقای دستمزدها، نابرابری در مصرف و غیره

این تضاد اساسی دوران انتقالی از این واقعیت ناشی می شود که وجه «تولید» سوسیالیستی در قیاس با وجه تولید سرمایه داری، مرحله بسیار عالی تری از تکامل نیروهای مولده را طلب می کند. مرحله وفور مادی که معیارهای بورژوازی توزیع را غیرضروری می کند.

در این مرحله گذار، تولید کالایی، طبقات اجتماعی و دولت نیز می باید مرحله اضمحلال خود را طی کنند. در مرحله انتقالی، از دولت صرفاً برای جلوگیری از بازگشت طبقه حاکم سابق و تنظیم فعالیت های اقتصادی روزمره استفاده می شود. با پایان پذیرفتن این نقش، دولت تحت عنوان «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نیز باید از بین برود. البته سرعت انهدام دولت و طبقات نه تنها بستگی به مبارزات طبقاتی داخلی دارد، که با مبارزات طبقاتی بین المللی نیز پیوند خورده اند. نظر مارکس در مورد این مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم این است که:

«آن چه در این جا با آن سر و کار داریم جامعه ای کمونیستی [فاز پایین] است که به جای برآمدن از دل بنیادهایی از آن خویش، از درون جامعه سرمایه داری خارج شده است و در نتیجه، و در جمیع جهات، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اخلاقی و فکری، همچنان مهر و نشان جامعه ای را بر خود دارد که از شکم آن زاده شده است. در اینجا تولید کننده منفرد دقیقاً همانی را از جامعه دریافت می دارد که خود به جامعه داده است... در این جا نیز هنوز حق مساوی اصولاً همان حق بورژوازی است... حتی اگر... دو نفر دارای قدرت مساوی باشند و در نتیجه به طور مساوی از صندوق مصرف اجتماعی سهم ببرند، نتیجه واقعی این خواهد بود که یکی از دیگری بیشتر دریافت خواهد کرد، از دیگری ثروتمندتر خواهد شد... برای جلوگیری از بروز این

مشکلات، به جای این که حق را مساوی بدانیم باید آن را نامساوی کنیم.

اما بروز این مشکلات اجتناب ناپذیر است، چرا که تنها اندک زمانی است که این جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه سرمایه داری زاده شده است.»

به سخن دیگر، پس از سرنگونی دولت سرمایه داری و قبل از تحقق «سوسیالیسم»، جامعه وارد مرحله دیگری می شود. این جامعه ای است که در آن هنوز نه تنها «مزدبگیر» وجود داشته، که نابرابری در دستمزدها و همچنین دولت نیز موجود است. زیرا که «تنها اندک زمانی است که جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه سرمایه داری زاده شده است». این نه مرحله «سوسیالیسم» است و نه «کمونیسم»، که «مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم» نام دارد.

اما، برای گذار به «سوسیالیسم» و رفع تضادهای جامعه «انتقالی» دو تکلیف تاریخی باید متحقق شود.

اول، تقسیم کار طبقاتی، زمینه عینی برای اقتصاد پولی و گرایش به سودجویی و ثروتمند شدن و کلیه بازمانده های ایدئولوژیک بورژوازی باید آگاهانه از بین بروند.

دوم، رشد تعیین کننده نیروهای مولده، در راستای ایجاد وفور اقتصادی و رها کردن مردم جهان از کار مشقت بار، باید در سطح جهانی تحقق یابد.

طی این دوره که تکالیف تاریخی فوق در شرف تحقق هستند، تولید کالایی، طبقات اجتماعی و «دولت» نیز باید رو به زوال گذارند. باید تأکید شود که در مرحله انتقال، نقش «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مثابه «دولت کارگری»، صرفاً در جهت تضمین عدم بازگشت طبقه حاکم و تنظیم فعالیت های اقتصادی است.

نقش دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

(بخش ۴)



در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم، از میان رفتن دولت با رشد اقتصادی، همگام با یکدیگر باید طی شوند. اما این روند شاید به طور ایده آل پیش نرود و جامعه به طور اجتناب ناپذیر با برخی از ناهنجاری های معین بورکراتیک مواجه شود. زیرا که در جامعه سرمایه داری، چنانچه پرولتاریا عموماً در موقعیتی قرار می گرفت که می توانست به محض کسب قدرت به مثابه یک طبقه بر کلیه امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت کند، این ناهنجاری های بورکراتیک اجتناب ناپذیر نمی بود. اما، متأسفانه چنین نیست. نظام سرمایه داری کارگران را در کلیه سطوح زندگی بیگانه می سازد و از طریق تحمیل حداقل ۸ ساعت کار روزانه (مضافاً بر وقت هدر رفته برای ایاب و ذهاب به محل کار و زندگی)، کارگران را از رشد فرهنگی- که آنان را قادر به عهده گیری فوری اداره جامعه می سازد- محروم می کند. کارگرانی که پس از ساعت ها کار طاقت فرسا به محل مسکونی خود باز می گردند، دیگر فرصت مطالعه و ارتقای سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی که مدت زمان کار، آگاهانه کاهش نیابد، ابتدایی ترین وضعیت مادی برای مدیریت کارگری جامعه به وجود نمی آید. بنابراین، شکلی از نیابت قدرت- که به نوبه خود می تواند به ناهنجاری های بورکراتیک منجر شود- اجتناب ناپذیر است.

اما، این قدرت که به نیابت جامعه- در این مرحله- برای از بین بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه

سابق گام های مؤثر برمی دارد- می باید شکل ویژه ای داشته باشد. چنین قدرتی می باید دمکراتیک ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. دمکراسی ای بسیار عالی تر از «دموکراسی بورژوازی» حاکم بر کشورهای سرمایه داری. در این مرحله آزادی بیان و تجمع و اعتصاب و غیره برای کلیه قشرهای اجتماعی از سوی قدرت دولتی نوین باید تضمین گردند (مگر برای آنان که مسلحانه قصد براندازی قدرت اکثریت مردم را دارند). این قدرت، «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نامیده می شود. قدرتی است که به نمایندگی از کارگران و زحمتکشان و متحدین آنان (اکثریت جامعه)- براساس تضمین دمکراسی کارگری (قدرت شورایی)- روند عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم را تسهیل و عملی می کند. به قول مارکس تنها ضامن انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم همانا استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. هر شکل دیگری از قدرت و یا جایگزینی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و قدرت شورایی با «دیکتاتوری حزب» و یا «خبرگان روشنفکر» و سرکوب مخالفان سیاسی به نام طبقه کارگر محکوم به شکست است و امر انتقال به سوسیالیسم را مسدود کرده و وضعیت را برای بازگشت سرمایه داری هموار می کند.

در شوروی چنین شد. اختناق استالینیستی علیه طبقه کارگر و زحمتکشان و ملیت ها و سرکوب دمکراسی کارگری، مرحله انتقال به سوسیالیسم را متوقف کرد و جامعه را نهایتاً به عقب (یعنی سرمایه داری) باز گرداند. در جامعه شوروی، رهبری حزب بلشویک- به نمایندگی از شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان- قدرت سیاسی را به دست گرفت و اقدامات اولیه در راستای استقرار قدرت شورایی و امر انتقال به سوسیالیسم را عملی کرد. اما به علت انزوای انقلاب در سطح جهانی و جنگ داخلی که منجر به از بین رفتن پیشروی انقلابی و کارگری شد، در این جامعه به تدریج ناهنجاری های بورکراتیک غالب شد. مبارزه لنین علیه بورکراسی نیز با مرگ وی متوقف شد و مبارزه «پوزیسیون چپ» به رهبری تروتسکی نیز شکست خورد. استالین و دار و دسته اش به نمایندگی از قشر بوروکرات (و بازماندگان رژیم تزار) به نام طبقه کارگر و متکی بر اعتبار انقلاب اکبر، قدرت را از طبقه کارگر غصب کردند و جامعه را عاقبت در «مارپیچ بوروکراسی» (سرمایه داری) به عقب برگرداند.

مفهوم انقلاب و دوران گذار به سوسیالیسم

(بخش ۵)



انتقال اقتصادی- اجتماعی از وجه تولید فنودالی به وجه تولید سرمایه داری در بطن جامعه فنودالی آغاز می شود. یعنی، رشد تولید کالایی در دل جامعه فنودالی رخ می دهد. مارکس در توضیح رشد تولید کالایی به نقش نیروی دریایی انگلیس، پرتغال، هلند و اسپانیا در دوران فنودالی اشاره می کند. این نیروی دریایی که به تجارت جنبه بین المللی و گسترده ای می دهد، بازار وسیعی برای محصولات مانوفاکتور ایجاد کرد که موجب گسترش سریع تولید کالایی و به طور کلی مناسبات سرمایه داری در بطن جامعه فنودالی شد. در تاریخ مشاهده می شود که در انقلابات بورژوا دمکراتیک، بورژوازی حتی قبل از انقلاب سیاسی صاحب قدرت عظیم اقتصادی بود. به پشتوانه همین قدرت اقتصادی، بورژوازی حتی قبل از انقلاب سیاسی به درجه ای در قدرت سیاسی نیز سهم بود. به طور مثال در انگلیس، فرانسه، پرتغال، هلند و اسپانیا اشکالی از پارلمان که بورژوازی نیز در آن شرکت داشت و می توانست از منافع خود دفاع کند، وجود داشت. یعنی سرمایه داری قبل از انقلاب سیاسی و تسخیر قدرت به مرحله ای از رشد اقتصادی- اجتماعی در بطن همان جامعه کهن می رسد.

ولی این به معنی توقف انقلاب اجتماعی پس از پیروزی انقلاب سیاسی نیست. بورژوازی هنگامی که حاکم می شود و قدرت سیاسی را در دست می گیرد، اقدامات دیگری نیز انجام می دهد تا مقررات دست و پا گیر فنودالی را از جلوی پای مناسبات کالایی بردارد. شاید بتوان اذعان داشت که تلاش هایی را که بورژوازی پس از کسب قدرت سیاسی در جهت ایجاد بازار واحد ملی انجام می دهد نیز می توان جزئی از اقدامات دوران انتقال از فنودالیسم به سرمایه داری محسوب کرد.

اما، در انقلاب سوسیالیستی به شکل متفاوتی وضعیت تغییر می کند. به این معنی که سوسیالیسم به منزله اجتماعی کردن مالکیت در تولید نمی تواند قبل از تسخیر قدرت سیاسی صورت بگیرد. مالکیت خصوصی می تواند در داخل اقتصاد ماقبل سرمایه داری رشد کند، اما مالکیت اجتماعی نمی تواند بدون الغای مالکیت خصوصی به واقعیت تبدیل شود. تولید سوسیالیستی یا باید سراسری باشد و یا جزء به جزء امکان پذیر نیست.

از دیدگاه مارکسیستی، مفهوم «انقلاب» دو جنبه دارد. یکی بعد سیاسی و دیگری بعد اجتماعی آن است. در انقلاب سیاسی، قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه دیگر یا از بلوکی از طبقات به بلوک دیگری از طبقات منتقل می شود. برای نمونه در انقلاب های بورژوا دمکراتیک قدرت سیاسی از اشراف و فنودال ها به بورژوازی منتقل می شود. به سخن دیگر، در هر انقلابی، چه بورژوا دمکراتیک و چه سوسیالیستی یک جنبه از این انقلاب، انتقال قدرت سیاسی است. اما، انتقال قدرت سیاسی به این علت صورت می گیرد که انقلاب اجتماعی بتواند انجام شود. در نتیجه هر انقلاب سیاسی (یعنی تغییر قدرت سیاسی)، می تواند انقلابی اجتماعی (یعنی انقلابی که به واسطه آن وجه تولید جاری به وجه تولید جدیدی متحول می شود) نیز به دنبال خود داشته باشد. به عبارت دیگر، هدف از انقلاب سیاسی در واقع رسیدن به انقلاب اجتماعی است (یعنی تغییر کل نظام). بنابراین هرگاه از انقلاب بورژوا دمکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی صحبت می کنیم می باید هم جنبه سیاسی و هم جنبه اجتماعی آن را در نظر بگیریم. یعنی در جامعه تغییراتی باید صورت گیرد تا یک وجه تولید از آن چه هست به چیز دیگری تبدیل شود و آن مستلزم دوره ای از تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. این دوران انقلاب اجتماعی از دیدگاه مارکسیستی دوران گذار نامیده می شود.

اما یک تفاوت مهم بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوا دمکراتیک وجود دارد. تقریباً بخش عمده انقلاب اجتماعی بورژوایی قبل از انقلاب سیاسی انجام می شود.

آیا در شوروی، چین و کوبا سوسیالیسم برقرار شد؟

(بخش ۶)



وجود آن، به مفهوم قطع دوره گذار و یا حتی آغاز بازگشت به سرمایه داری است.

همان طور که پیش‌تر نیز اشاره کرده ام، هر انقلاب سیاسی، انقلابی اجتماعی نیز می‌تواند به دنبال خود داشته باشد. یعنی انقلابی که به واسطه آن شیوه تولید جاری به شیوه تولید جدیدی متحول می‌شود. انقلابات سوسیالیستی در هر نقطه از جهان می‌تواند به وسیله حزب طبقه کارگر تدارک دیده شود و به وسیله قدرت شورایی، تحقق یابد. این یک انقلاب سیاسی است. تنها تفاوت در بین انقلاب بورژوا-دمکراتیک قرون ۱۷ و ۱۸ و انقلاب سوسیالیستی آتی در اینست که نطفه های اولیه اقتصاد سرمایه داری در دل جامعه فئودالی شکل گرفته بود و انقلاب اجتماعی به سرعت انجام شد، در صورتی که جامعه سوسیالیستی پس از انقلاب سیاسی، از صفر باید آغاز شود و این موضوع، انقلاب اجتماعی را طولانی‌تر می‌کند.

برای توضیح فراتر این موضوع باید برگردیم به نظریات خود کارل مارکس که در کتاب «گروندریسه» و در «نقد برنامه گوتا»، تلاش می‌کند که دوران انتقالی را تئوریزه کند. در این آثار، مارکس می‌گوید که هر شیوه تولید در واقع متشکل از چهار جنبه مختلف است. اول تولید، به معنی اخص کلمه، یعنی رابطه بین سرمایه و کار در خود عرصه تولید. دوم جنبه توزیع، یعنی چگونگی توزیع کالاهای تولید شده. سوم جنبه مبادله، یعنی چگونگی مبادله کالاهای به دست آمده در مرحله توزیع. و چهارم جنبه مصرف. در هر شیوه تولیدی، این چهار جنبه، ویژگی و خصوصیات آن شیوه تولید را با خود حمل می‌کنند و با جوانب مشابه در شیوه های تولیدی دیگر متفاوتند. به طور مثال در جامعه کمونیستی وجوه تولید، مصرف، مبادله و توزیع، با این وجوه در جامعه سرمایه داری از لحاظ فرم و محتوا کاملاً متفاوت هستند. از دیدگاه مارکس در یک شیوه تولیدی به بلوغ رسیده، این چهار جنبه باید با هم همخوانی داشته باشند. و این در حالیست که این چهار جنبه با هم و هم زمان تغییر نمی‌کنند. از نظر مارکس در تغییر از یک شیوه تولید به شیوه تولید دیگر، یک دوره تاریخی لازم است تا این چهار جنبه با هم منطبق شوند. به طور مثال پس از انقلاب سوسیالیستی می‌توان با یک ضربه حقوقی از بورژوازی

پرسش فوق، پرسشی است که بارها پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، در مورد این کشور، و سپس در طول تحولات انقلابی چین و کوبا و غیره، در مورد هر یک از این کشورها، از سوی بسیاری از مارکسیست های وقت، طرح گشت و به یکی از مسایل مهم و مرکزی جنبش کمونیستی در سطح جهانی در طول چند دهه پیش، مبدل شد. مضاف بر این، این پرسشی است که محققاً پس از سرنگونی نظام سرمایه داری در ایران و استقرار دولت کارگری نیز مجدداً برای ما مارکسیست های انقلابی ایرانی طرح خواهد بود. از این رو بهتر است در حاشیه بحث مفهوم سوسیالیسم، در مورد این موضوع قدری مکث شود و با تعمق بیشتری در مورد آن بحث گردد.

پاسخ فشرده من به چنین پرسشی اینست که اصولاً طرح چنین سؤال از دیدگاه مارکسیستی نادرست است! زیرا پس از سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار نظام شورایی، جامعه وارد یک دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم خواهد شد (نه بلافاصله استقرار سوسیالیسم) که ماهیت این دوره را در سطح اقتصادی نمی‌توان ارزیابی کرد. در این دوره جنبه سیاسی تقدم خواهد داشت. در واقع سؤال باید این گونه طرح شود که «آیا دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا» (دمکراسی اکثریت جامعه متکی بر شوراهای دمکراتیک منتخب توده های زحمتکش و مراکز تصمیم گیری جمعی دمکراتیک برای تمام قشرهای جامعه و غیره)، در این جامعه وجود دارد یا خیر؟ وجود دولت کارگری دمکراتیک به مفهوم اینست که جامعه، در حال گذار به سوسیالیسم است. اما عدم

بزرگ خلع یدکرد. یعنی یک شبه نحوه توزیع محصول اجتماعی را تغییر داد. اما با این کار هنوز کوچکترین تغییری در شیوه تولید به معنی اخص کلمه و یا جنبه مبادله و مصرف انجام نگرفته است. این چهار جنبه اگرچه باهم مرتبط هستند اما، باهم و هم زمان تغییر نمی کنند و با هر تغییری در هر شیوه ای از این نظام به هم پیوسته، مابقی وجوه خود را بهطور خودکار منطبق نمی کنند. برای این انطباق دوره ای از گذار لازم است. به خصوص زمانی که انقلاب عامل اصلی این مداخله باشد. و بهخصوص هنگامی که باید این دگرگونی با نقشه و برنامه صورت بگیرد.

این همان تئوری است که بر اساس آن می توان ضرورت دوران گذار را توضیح داد. مارکس در کاپیتال توضیح می دهد دوران گذار از فئودالیزم به سرمایه داری در اروپا شاید سه قرن طول کشید. مرحله ای که مارکس «دوران تولید کالایی ساده» می نامد.

البته مدت انتقال بستگی به شکل انقلاب و شرایط اقتصادی زمان دارد. مثلاً، درجه رشد نیروهای مولده. به طور مثال اگر انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته صورت بگیرد، زمان انتقال کوتاه خواهد بود. از یک سو قدرت اصلی اقتصاد جهانی در دست کارگران است و از سوی دیگر مزاحمت های قدرت های امپریالیستی وجود ندارد. چرا که مقاومت آن ها قبلاً درهم شکسته شده است. ولی اگر انتقال در کشورهای پیرامونی (مانند ایران) آغاز بشود، بسیار کندتر خواهد بود. چرا که هم سطح نیروهای مولده نازل تر است و هم کشورهای پیشرفته سرمایه داری یک لحظه از مزاحمت و خرابکاری غافل نخواهند بود. این انتقال همه جا ضروری است. اگر نظام سرمایه داری، نظامی است جهانی، پس انتقال و نهایتاً سوسیالیسم نیز فقط در صحنه جهانی قابل تحقق خواهد بود. این، به طور خلاصه تئوری مارکس در مورد دوران انتقال است.

اما نکته مهمی تری که مارکس به این نظریه اضافه می کند، عنصر آگاهی در این دوره گذار است. بعد از انقلاب سوسیالیستی، کار پرولتاریا به مراتب دشوارتر خواهد بود از آن چه بورژوازی بعد از انقلابش انجام داد. درحالی که در انقلاب سوسیالیستی تغییری کیفی بین جامعه پیشین و جامعه پسا- انقلابی وجود خواهد داشت.

به همین جهت در دوران انتقال به سوسیالیسم، به نقش آگاهانه طبقه ای که رسالت تاریخی این انتقال را بر عهده دارد، نیاز هست و این همان مقوله ای است که مارکس از آن به عنوان «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نام می برد. یعنی اگر این دیکتاتوری به طور انقلابی مناسبات کهن را دستخوش تغییر و تحول نسازد، انتقال صورت نخواهد گرفت. پس این گذار، باید آگاهانه و با برنامه و کاملاً با شرکت دادن توده ها به شکل دمکراتیک صورت گیرد. همان گونه که مارکس در مانیفست توضیح می دهد، زمانی که کارگران به طبقه حاکم تبدیل می شوند، اقدامات اقتصادی لازم را به طور دائمی تصحیح و تکمیل می کنند و با ناکافی یافتن هر اقدامی، به ناچار به اقدامات بیشتر و دیگری روی می آورند. بنابراین مداخله آگاهانه این طبقه، ویژگی مهم این دوره از انتقال است.

بر اساس این استدلال در نظرات کارل مارکس، ما می توانیم ارزیابی صحیح تری از کشورهای نظیر کوبا (امروز) و روسیه و چین (دیروز) که بر اساس انقلاب سیاسی کارگری-دهقانی، دولت سرمایه داری را سرنگون کردند و با اشتراکی کردن اراضی و یا ملی کردن صنایع اقداماتی انجام دادند، داشته باشیم.

در پاسخ به سؤال فوق در مورد شوروی، چین و کوبا و غیره، باید گفت که خیر! در این جوامع هیچگاه سوسیالیسم برقرار نشد. مثلاً در جامعه شوروی، انقلاب سوسیالیستی از سوی قدرت کارگری و شورایی (به رهبری حزب بلشویک) به فرجام رسید و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز شد، اما این جامعه پس از چند سال، به علل متعدد به انحطاط کشیده شد. در چین، حزب کمونیست این کشور، به رهبری مائو، قدرت را متکی بر پایه های دهقانی به دست آورد، اما به علت نبود دمکراسی کارگری و شورایی این جامعه از ابتدا منحط شد. در مورد کوبا نیز طی تحلیل های دیگری مفصلاً صحبت خواهد شد. تمامی این نمونه ها نشان می دهد که تحلیل کارل مارکس از پیروزی سوسیالیسم به شرط تحقق دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (یعنی دمکرات ترین دولتی که تاریخ به خود دیده است) صحت داشته است. این جوامع بدون استقرار دمکراسی قادر نشدند که در مسیر سوسیالیسم گام های ضروری را بردارند.

جامعه کوبا و سوسیالیزم

(بخش ۷)

این توصیه نخواهد گفت که مگر مغزش معیوب شده است که چنین کند؟ چرا او باید هم وضعیت اقتصادی خود را خرابتر کند و خود را فقیر تر کند و هم از لحاظ سیاسی خود را محدود به عضویت در یک نظام تک حزبی (حزب کمونیست کوبا) کند؟ آیا ما نباید به او بگوییم که سرنگونی نظام سرمایه داری بریتانیا را در راستای تشکیل حکومت شورایی نظیر انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه انجام دهد و نه کوبا؟ به عبارت دیگر الگوی ما به مثابه جامعه آتی باید جامعه شوروی پس از انقلاب روسیه در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ باشد و نه جامعه کوبا امروزی.

از لحاظ تاریخی، جریان کاسترو، موسوم به جنبش ۲۶ ژوئیه يك جریان بورژوا ناسیونالیست بود که با دیکتاتوری فاسد و خشن و مورد حمایت آمریکا، یعنی رژیم باتیستا، به مبارزه برخاست. پایه های توده ای آن عمدتاً نه در طبقه کارگر کوبا، که در میان خرده بورژوازی شهری و دهقانان بود و در اوایل حتی توسط جناحی از هیأت حاکمه آمریکا نیز مورد تأیید قرار می گرفت. بعد از پیروزی انقلاب علیه باتیستا نیز بخشی از بورژوازی برای مدتی در بلوک قدرت شرکت داشت.



تناقضات بین حکومت جدید و امپریالیزم آمریکا با رفرم ارضی در کوبا آغاز شد که منجر به ملی کردن اراضی بزرگ من جمله املاک متعلق به اتباع آمریکا شد. اقداماتی که به خودی خود نه ضد سرمایه داری بود و نه چندان رادیکال. فشارهای آمریکا، تحریم های اقتصادی و

چندی پیش در یکی از بحث های فیسبوک رفیقی بر این نکته تأکید کرد که حساب کوبا را باید از شوروی و چین جدا کرد. زیرا در کوبا سوسیالیزم وجود دارد. این نکته از سوی بسیاری از جوانان در ایران نیز مطرح می گردد. در ابتدا از طرح سوالی که برای میلیون ها کارگر و جوان مبارز ضد سرمایه داری در سطح بین المللی و به ویژه کشورهای اروپایی مطرح گشته می توان آغاز کرد و آن هم این است که: «اگر آینده سوسیالیزم آن چیزی است که در شوروی و چین و کوبا وجود دارد، ما به همین نظام بورژوایی با تمام اشکالاتش تن در می دهیم!» به ویژه جوانانی که به کوبا سفر کرده و از نزدیک عمق فقر و بدبختی و بیکاری را مشاهده کرده اند می توانند به این نظر کشیده شوند. این نظر بسیاری از جوانان رادیکال ضد سرمایه داری در این کشورهای اروپایی است. بدیهی است که از نقطه نظر مارکسیست های انقلابی، شوروی و چین با کوبای امروز متفاوت است. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی در مقابل تمامی تهاجمات لفظی و یا نظامی امپریالیزم آمریکا و سرمایه داری بین المللی، در کنار مردم کوبا قرار خواهیم گرفت و از هر دستاوری که به هر شکل به دست آورده اند، حمایت می کنیم. اما، در بحث های نظری درون خودمان، باید از مسأله دفاع از حق مردم کوبا در مقابل تهاجم امپریالیستی، فراتر رویم. سوالی مرکزی که مطرح می شود این است که آیا کوبا سوسیالیستی است و دولت کارگری در آن حاکم است؟ آیا مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم در این کشور در حال پیشرفت است؟ پاسخ را نمی توان تنها با مقایسه میزان کشتاری که در شوروی استالینیستی رخ داد و یا عدم کشتار در کوبا پیدا کرد. مسأله ما باید متکی بر شناختن از مفهوم سوسیالیزم بنیان نهاده شود. سوال این است که آیا باید کوبا را به عنوان یک آلترناتیو سوسیالیستی به یک کارگر جوان مثلاً در بریتانیا یا کانادا معرفی کنیم؟ و از او انتظار داشته باشیم که زندگی خود را در راه سازماندهی یک انقلاب سوسیالیستی در راستای سرنگونی نظام سرمایه داری، برای استقرار جامعه ای مانند کوبا، بگذارد؟ آیا این کارگر جوان رادیکال در مقابل

عاقبت مداخله مستقیم نظامی در خلیج خوک ها هر چه بیشتر رژیم جدید را در جهت اخراج جناح بورژوازی طرفدار آمریکا از حکومت، ملی کردن پالایشگاه های نفت و مؤسسات مالی کشانید. به تدریج ائتلاف با بورژوازی، با ائتلاف با حزب کمونیست کوبا و اتحاد با شوروی جایگزین شد. به طوری که از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد کوبا عملاً به یکی از اقمار شوروی تبدیل شده بود. «سوسیالیست» شدن کاسترو نیز از همین دوران شروع می شود. البته ناگفته نماند در خود جنبش ۲۶ ژوئیه نیز نقداً تمایلات سوسیالیستی (از جمله چه گوارا) وجود داشت که در این چرخش مؤثر بودند.



در کوبا، نه دولت کارگری وجود دارد و نه جامعه در حال انتقال به سوسیالیسم. در کوبا نیز نظیر شوروی سابق، لایه ای از بوروکراسی تمام قدرت را در دست دارد و از همان طریق نظام تک حزبی سرسختانه از امتیازات خود دفاع می کند. البته، این لایه بوروکراتیک نه به اندازه شوروی فاسد است و نه منفور (تا این جا حق با رفیقی است که در ابتدای بحث اشاره شد). اما ماهیت این دو یکسان است. تفاوت در کمیت است و نه در کیفیت. در کوبا، در میان بوروکراسی امتیازات مشابهی مانند آن چه بوروکراسی شوروی به خود اعطا کرد، وجود ندارد، و از طرف دیگر هنوز پیوند رژیم با انقلابی که منجر به قدرت فعلی گردید، از میان نرفته است (در چین و شوروی این گسست ایجاد شده است. از این لحاظ اینها با هم فرق دارند). اما کماکان واقعیت استبداد بوروکراتیک حزب کمونیست کوبا انکار پذیر نیست (این واقعیت هم هیچ ارتباطی به تبلیغات امپریالیست ها ندارد). بر اساس قانون اساسی فعلی کوبا، «شورای

وزرا» (یعنی هیأت حاکم) به «مجلس ملی قدرت خلق» پاسخگوست که خود هر ۵ سال یک بار با رأی عمومی انتخاب می شود. نمایندگان این مجلس هر چند که توسط جمعاعات محلی و نهادهای توده ای نامزد می شوند، اما لیست نهایی باید توسط «کمیسیون ملی تعیین کاندیدا ها» تأیید شود (چیزی مشابه شورای نگهبان در ایران)، و جز اعضای حزب کمونیست کوبا کسی حق کاندیدا شدن یا انتخاب شدن ندارد. و لااقل از ۱۹۷۶ که قانون اساسی فعلی تصویب شد تاکنون نه به مخالفتی در حزب کمونیست اجازه داده شده و نه در مجلس یا شورای وزرا. در سطح اقتصادی نیز اقدام های اولیه برای بازگشت به مالکیت خصوصی اخیراً توسط جایگزین فیدل، برادرش (گویا جایگزین دیگری میان جوانان کمونیست در کوبا وجود نداشته است!)، برداشته شده است.

برای شناختن ماهیت دولت در کوبا باید به دو نکته توجه کرد. اول این که انقلاب کوبا نیز نظیر بسیاری از تحولات مشابه نشان داد که در عصر امپریالیسم، دوران انقلابات بورژوا دموکراتیک به پایان رسیده است و حل تکالیف صرفاً دموکراتیک هر انقلابی عاقبت به اقدامات ضد سرمایه داری منجر خواهد شد. اگر رهبری انقلاب در اهداف خود پیگیر باشد، نخواهد توانست جز از طریق خلع ید از بورژوازی چنین تکالیفی را تحقق بخشد. دوم این که در جهان بعد از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد اشکالی از قدرت دولتی پدیدار شد که در حالات عادی ناپایدار و غیر ممکن به نظر می رسند. در اروپای شرقی به دنبال شکست آلمان هیتلری ما شاهد چنین پدیده ای در مقیاسی گسترده بودیم. به پشتوانه ارتش شوروی، حکومت های ائتلافی بعد از جنگ به سرعت جای خود را به حاکمیت احزاب کمونیست وابسته به شوروی دادند و این جوامع نه صرفاً از لحاظ سیاسی که در واقع از لحاظ ساختاری جذب شوروی شدند. و مشاهده کردیم که با تلاشی شدن قدرت حزب کمونیست چگونه همه این جوامع کم و بیش بدون خون ریزی زیاد به آغوش سرمایه داری بازگشتند. در آتیه کوبا هم چنین خواهد بود. زیرا پس از سرنگونی نظام سرمایه داری و آغاز دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم، نقش سیاست و دولت تعیین کننده است. این دولت باید دموکراتیک ترین شکل دولتی باشد که تاریخ به خود دیده است. در حالی که در این کشورها چنین نیست.

چرا دوران گذار در شوروی به اتمام نرسید؟

(بخش ۸)



بلشویک ها هم در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱ بحث «انباشت اولیه سوسیالیستی» طرح شد. یکی از تئوریسین های اصلی این نظریه «پریوبراژنسکی» بود (او در جریان شدت یافتن اختلافات درونی حزب به اپوزیسیون چپ و تروتسکی پیوست). پریوبراژنسکی استدلال می کرد که صنایع باید وسائل تولیدی مورد استفاده در بخش کشاورزی، مثل تراکتور و غیره را تولید کنند و در مبادله با بخش کشاورزی، قسمتی از محصول افزونه آن بخش را به بخش صنعت باز گردانند که خود منبعی برای تأمین رشد صنعتی بیشتر شود.



پریوبراژنسکی
(۱۸۸۶-۱۹۳۷)

دوم، با آغاز جنگ داخلی بلشویک ها به اقتصادی خودشان را که در مورد دوران گذار تدارک دیده بودند، کنار می گذارند و وارد دوره ای از اقدامات از بالا می شوند که «کمونیسم جنگی» نامیده شد. به جای برنامه ریزی منطقی اقتصادی برای رشد بار آوری کار، تصاحب نظامی محصول گزیده شد. برنامه بلشویک ها از این به بعد عمدتاً تبدیل شد به یک برنامه سیاسی برای حفظ قدرت. در شهرها و روستا ها خلع ید از مالکیت خصوصی به طرز غیر منطقی گسترش یافت. اموال روستائینی که به «ارتش سفید» (ضد انقلاب) می پیوستند، از سوی «ارتش سرخ» به منظور تنبیه، مصادره می شد.

سوم، به دلیل زیاده روی های دوران جنگ داخلی، عقب نشینی در تمام زمینه ها با ابعاد گسترده صورت گرفت. آن ها نه تنها در حوزه گسترش مالکیت دولتی عقب نشستند، بلکه سرمایه داری خصوصی را به ویژه در بخش کشاورزی تشویق کردند. در بخشی از حوزه هایی که لنین قبلاً جزیی از بخش سوسیالیستی می نامید، مدیریت به تکنوکرات ها منتقل شد، در کل پروسه تولید و

گرچه انقلاب سوسیالیستی-کارگری اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به پیروزی رسید و توانست نظام سرمایه داری تزاری را سرنگون کند، و همچنین گرچه اقتصاد موفق به آغاز دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تحت رهبری رهبری شوراهای کارگری، متکی بر دموکراسی کارگری و نظام دموکراتیک شورایی شد، اما این انقلاب به نتیجه نرسید. علل این شکست برای درک دوران گذار بسیار حائز اهمیت است. در تجربه انقلاب روسیه، سه ویژگی وجود دارد که بدون در نظر داشتن آن ها، علل شکست دوره انتقال قابل درک نخواهد بود.

اول، این که شوراهای کارگری پیروزمند در شوروی، با یک کشور عقب افتاده مواجه شدند و برای حرکت به سمت سوسیالیسم می بایست نیروهای مولد را رشد بدهند و برای این رشد نیاز به انباشت اولیه بود. جمعیت کارگری روسیه در حدود ۱۰ میلیون نفر در ۱۹۱۷ تخمین زده می شد. حدود ۱۲۰ میلیون دهقان وجود داشت که بخشی از آن هنوز در روابط سرواژ به سر می برد. بنابراین بحثی که بین بلشویک ها مطرح شد، این بود که این انباشت اولیه چگونه به دست می آید. این انباشت اولیه در آن سال های اول انقلاب، به عنوان «انباشت سوسیالیستی» معروف شد. همان طور که کارل مارکس در توضیح دوران انتقال از جوامع پیشاسرمایه داری، مانند فئودالیسم و برده داری، به سرمایه داری از مقوله «انباشت اولیه سرمایه داری» صحبت می کند، در بین

نقش خرده بورژوازی در دوران گذار

(بخش ۹)

رهبری استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰، اشتراکی کردن اجباری را به جای شعار «کولاک ها ثروتمند شوید!» می گذارد. میلیون ها نفر را به زور به مناطق دیگر کوچ می دهد و مقاومت آن ها را با قتل و کشتار در هم می شکند. حمله بسیار گسترده ای را به خرده بورژوازی آغاز می کند و برنامه سریع صنعتی شدن را در دستور کار قرار می دهد. ۱۲ ساعت کار روزانه در بسیاری واحدهای تولیدی رایج بود. رشد سریع بر اساس محاسبات و دستورات حسابرسان مرکزی و در جهت تحقق آماری اهداف برنامه مرکزی، جای رشد مطلوب بر اساس تصمیمات خود تولیدکنندگان و در جهت افزایش بارآوری کار و کاهش ساعات کار را گرفت. به سخن دیگر، رشدی فرمایشی و از بالا و در جهت تقویت دولت جدید و بوروکراسی حاکم به جای رشد بر اساس نیازهای اجتماعی و در جهت تقویت خود مدیریت تولید کنندگان. امروز اثبات شده است که این نوع رشد صنعتی استالینی، عاقبت رشدی است که حتی از لحاظ اقتصادی نیز از سرمایه داری عقب افتاده تر بوده است. افزایش دائمی فاصله بین سطح بارآوری کار در روسیه و کشورهای سرمایه داری، نتیجه اجتناب ناپذیر این نوع رشد بود.

تجربه دوره استالین نشان داد که در دوره انتقال اگر دولت کارگری نتواند واحد های کوچک را داوطلبانه به سوی سوسیالیسم جلب کند، سدهایی جلوی پیشرفت جامعه به وجود خواهد آمد. تجربه انقلاب روسیه اثبات کرد تنها شکلی که می توان دهقانان و خرده مالکان را به سوسیالیسم جلب کرد، به شکل دمکراتیک و داوطلبانه است. به زور سر نیزه و گرفتن نان از سفره دهقانان نمی توان «انسان سوسیالیست» به وجود آورد. با این روش ها انتقال به سوسیالیسم به عکس آن تبدیل خواهد شد. به جای انسان های جدید سوسیالیست، ضد انقلاب تقویت خواهد شد.

همان طور که در اوایل انقلاب، برنامه بلشویک ها به جای اشتراکی کردن اجباری، ایجاد تعاونی در روستاها

توزیع، کنترل مستقیم کارگری تضعیف شد، انحصار تجارت خارجی عملاً از بین رفت و راه حتی برای مشارکت سرمایه داخلی و خارجی هموار شد. خود بلشویک ها به ابعاد این عقب نشینی واقف بودند، اما آن ها تصور می کردند این اقدامات برای حیات دولت کارگری ضروری است و در دوره بعدی پس از پشت سر گذاشتن مشکلات فعلی مجدداً برنامه اصلی انتقال به سوسیالیسم در دستور روز قرار خواهد گرفت. آن ها فکر می کردند قدرت واقعی دولتی در دست حزب انقلابی است و بنابراین می توانند این عقب نشینی را کنترل کنند.



به
کولاک
شکست

در همین دوره، لنین به علت بیماری فوت کرد. قدرت گیری جناح بوخارین - استالین که از پیش از مرگ لنین تدارک دیده شده بود، قطعی گشت و جناح چپ، شکست خورد. چرخش به راست جناح استالین - بوخارین با شعار «کولاک ها ثروتمند شوید» رسمیت یافت. این سیاست به شکل گیری یک لایه وسیع از کولاک های ثروتمند منجر می شود که در واقع چند سال بعد خود قدرت دولتی را تهدید می کنند. در این دوره نظام تک حزبی مستقر می شود، خود حزب عملاً در دست بوروکرات ها و تکنوکرات هاست، و ارگان های خودسازماندهی کارگری تماماً از بین رفته اند. با از بین رفتن کامل دمکراسی کارگری، دولت روسیه ماهیت کارگری خود را از دست داد و دوران انتقال به سوسیالیسم خاتمه می یابد. انتقالی که هنوز درحال برداشتن گام های اولیه بود.

دیدگاه انباشت سوسیالیستی، بهتر است که به آن ها وام و وسایل تولید مدرن داده شود و سطح تولید بالا برود.



تصویر: یک خانواده کولاک از اهالی اکراین در دهه ۱۹۳۰، پس از سبک مالکیت

انتقال به سوسیالیسم یعنی رسیدن به جامعه ای که در آن دیگر کسی به خاطر فرار از گرسنگی مجبور به کار نیست. کار به خاطر اجبار اقتصادی نیست، بلکه معرف علاقه انسان به فعالیت خلاق است. انسان ها داوطلبانه کار می کنند، از کارشان لذت می برند و از خود بیگانگی از میان رفته است. رسیدن به چنین مرحله ای بدون مشارکت همه جانبه تمام اقشار جامعه، غیر ممکن است. این روند نیز برای انتقال ضروری است. متأسفانه رهبران بلشویک حتی قبل از دوران استالین آن چنان به این مسأله توجه نکردند. در دوران استالین ضرورت این مشارکت حتی در حد تئوریک نیز نفی شد. طبق نظر استالینی: «مردم» نمی فهمند و فقط حزب معرف عنصر شعور در جامعه است! اما ناگفته نماند علی‌رغم آن که بلشویک ها کلاً به اهمیت مشارکت در دوران گذار کم بها دادند، معذالک یک تفاوت اساسی بین درک بلشویکی و درک استالینی وجود داشت. اولی به این موضوع کم بها می داد و شرایط سخت زمان اجازه نداد که بهتر درک کند، در صورتی که دومی اصلاً ضرورت آن را نفی می کرد و دیکتاتوری حزبی را تئوریزه می نمود.

بود. بلشویک ها در کنار مزارع تعاونی، مزارع سوسیالیستی مدرن نیز به راه انداختند. با این برنامه که در عمل به کشاورزان نشان دهند، این مدل بسیار بهتر است و آن ها را داوطلبانه به سمت خودشان جلب کنند. یعنی با یک رقابت سالم، که لنین آن را «رقابت سوسیالیستی» می نامید. با نشان دادن این که در این قسمت ها، کار، کمتر و راحت تر است، و بارآوری تولید نیز بیشتر است. خود کشاورزان به عنوان عضو این تعاونی ها، داوطلبانه چنین تصمیمی را خواهند گرفت و به بخش های سوسیالیستی ملحق خواهند شد.



پوستر: «به او اعتماد نکنید! کولاک، سفت و سخت ترین دشمن سوسیالیسم است»

این عنصر انتقال داوطلبانه به اقتصاد سوسیالیستی از واحد های خرد، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی یکی از مسائل اصلی دوره انتقال را تشکیل می دهد. برای این که سوسیالیسم موفقیت داشته باشد، باید توده غیر پرولتر در سرنوشت این انتقال سهیم و شریک شود. دیکتاتوری پرولتاریا هرگز به این معنی نیست که ۱۰۰٪ قدرت در دست پرولتاریا است. همان گونه که در دیکتاتوری بورژوازی، ۱۰۰٪ قدرت در دست بورژوازی نیست. بورژوازی دیگران را نیز به شکلی سهیم می کند. این لایه ها را به زور سرنیزه نمی توان سوسیالیست کرد. از نظر اقتصادی نیز از رونق افتادن این بخش به نفع انباشت اولیه سوسیالیستی نیست. از

اقدامات اولیه برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم

(بخش ۱۰)

نهادهایی که مجریان آن هستند باید همه مردم را در سرنوشت انتقال سهام سازند.

اگر تصور کنیم که فردا در ایران انقلاب سوسیالیستی شود و طبقه کارگر قدرت را به دست بگیرد، سیاست دولت نوین سوسیالیستی در دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم چه باید باشد؟ آیا شورای کارگران باید برای خرده بورژوازی (مثل مغازه داران و غیره) تصمیم بگیرد یا خود آن‌ها هم حق و حقوقی دارند؟ اگر دارند در کجا باید از حق و حقوق خود دفاع کنند؟ قانون اساسی دوران گذار، کدام نهادها را برای توده غیر پرولتری در نظر گرفته است که از طریق آن‌ها بتوانند سهم خود را در دوران انتقال ادا کنند؟ برخی از عناصر اپوزیسیون چپ ادعا می‌کنند که همه امور به شوراها واگذار می‌شود. می‌گویند «شوراهای مردمی می‌سازیم!» اگر چنین شود، شوراهایی که قرار است ستون فقرات دولت جدید کارگری باشند، به نوعی کاریکاتور مجلس بورژوازی تبدیل می‌گردند. باید از این عده پرسید دیکتاتوری پرولتاریا چگونه اعمال خواهد شد؟ این عده محققاً خواهند گفت حزب آهنین پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتری را می‌سازد! به عبارت دیگر پشت این «مردم» یا «خلق» در واقع همان نظام تک حزبی خوابیده است. این پاسخ شکل بزک شده‌ای از همان پاسخ کهنه استالینیستی است. این گرایش‌ها می‌گویند مسأله ساده است. باید از کل بورژوازی و خرده بورژوازی رسماً خلع ید حقوقی و اقتصادی کرد و در سطح خود طبقه کارگر، فقط آن کارگرانی که لیاقت «کارگر» نامیده شدن دارند و نقداً عضو حزب آهنین پرولتری هستند، در جایگاه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری برای کل مردم قرار می‌گیرند. بدیهی است که این الگو آن چیزی نیست که مد نظر مارکسیست‌های انقلابی است.

این مدل‌ها که سال‌ها در شوروی و اقمار آن به آزمایش گذاشته شده‌اند، نمی‌توانند انسان‌ها را داوطلبانه به ضرورت انتقال به سوسیالیزم متقاعد سازند. ما به عنوان مارکسیست‌های انقلابی خواهان جایگزینی یک استبداد به جای استبدادی دیگر نیستیم. «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» که از سوی کارل مارکس طرح شد، به هیچ وجه با آن به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» در دوران استالین و مائو و فیدل کاسترو و غیره هم‌خوانی ندارد.



آن‌چه در دنیای امروزی مسجل است، اینست که برنامه ریزی منطقی اقتصادی نمی‌تواند به دور کشور حصار بگشد و نسبت به اقتصاد جهانی بی تفاوت باشد. در دوره پس از انقلاب سوسیالیستی در هر کشوری (به ویژه کشورهای عقب افتاده به لحاظ اقتصادی، مانند ایران) باید محصولاتی در بازار جهانی بفروش برساند تا با استفاده از ارز حاصل از آن محصولات لازم برای رشد صنعتی خود را خریداری کند. مطلوب‌ترین میزان رشد الزاماً نه با دولتی کردن سریع و نه با اشتراکی کردن اجباری، حاصل می‌شود. رشد مطلوب آن است که بارآوری کار را افزایش دهد، ساعات کار را کم کند و مشارکت تولید کنندگان در برنامه ریزی، کنترل بر تولید و توزیع و مدیریت در واحدها را میسر تر سازد.

دیگر این که توده وسیع خرده بورژوازی، چه شهری و چه روستایی را باید داوطلبانه و با منطق اقتصادی به اقتصاد سوسیالیستی جلب کرد و شکل اعمال قدرت و

آیا هر انقلاب سوسیالیستی الزاماً راه شوروی را خواهد پیمود؟

(بخش ۱۱ و پایانی)



سال هاست که در رسانه های بورژوایی و دانشگاه ها از این صحبت می شود که سوسیالیزم و کمونیزم، همان چیزی است که در شوروی سابق تجربه شده است و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم الزاماً همان راهی را خواهد رفت که شوروی و اقمار آن پیموده اند. به همین خاطر تئوریسین های نئولیبرال توصیه می کنند که مردم به همین نظام سرمایه داری با تمامی کاستی هایش تن دهند، زیرا دست کم «دمکراسی» در جوامع سرمایه داری باقی مانده است، در صورتی که در جوامع «سوسیالیستی» همه شاهد «دیکتاتوری» و سرکوب آزادی های ابتدایی بوده اند.

در ابتدا باید ذکر کنم که آن چه در شوروی و اقمارش بوده است، مسلماً سوسیالیزم نبوده، بلکه انحرافی آشکار از آن بوده است. در واقع مارکسیست های انقلابی در مقابله با این انحراف در جوامع شوروی در دوره استالین بیشترین هزینه را تا سرحد از دست دادن جانانشان، پرداخته اند. لذا سوسیالیزمی که ما مد نظر داریم با آنچه در شوروی و چین و سایر نقاط جهان به نام سوسیالیزم شکل گرفته، متفاوت است. ثانیاً، اگر بپذیریم که سوسیالیزم که آغازش با هدف ساختن جامعه بی طبقه پی ریزی شده بود به کجراهه رفته است، ما باید در صدد

مفهوم مارکس از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» تشکیل زمینه ضروری برای انتقال قدرت به تمامی مردم جامعه است. سازماندهی نظام مشارکتی از پایین به وسیله تمامی اقشار جامعه مد نظر است که بدیهی است در این روند نقش طبقه کارگر محوری است. محوری بودن نقش طبقه کارگر و شوراهای دمکراتیک منتخب کارگران به این مفهوم نباید تلقی شود که تنها طبقه کارگر در مقام تصمیم گیری به نیابت از سایر اقشار تحت ستم در جامعه است. حزب پیشتاز انقلابی که از پیش از انقلاب، تدارک سازماندهی و به قدرت رساندن پرولتاریای آگاه را فراهم آورده، باید همراه با شوراهای کارگری، پس از انقلاب، سازماندهی دخالت مستقیم و از پایین کلیه جامعه را تحقق دهد.

از این رو با توجه به وضعیت سیاسی جامعه ای مانند ایران (جامعه ای با اکثریت اقشار خرده بورژوازی شهری و سایر اقشار غیر پرولتری و ملیت های مختلف و غیره)، پس از انقلاب و تسخیر قدرت به دست شوراهای کارگری، باید یک مجلس مؤسسان انقلابی فراخوانده شود که همه توده ها بدون استثنا، بتوانند در باره شکل حکومت، نهادهای قدرت و به طور کلی قانون اساسی دوران گذار بحث کنند، و نظر بدهند و تصمیم بگیرند. قانون اساسی نظام دولت آتی باید از سوی تمامی مردم تدوین شود و حکومت آتی نیز باید شکل مشارکتی به خود گیرد و نمایندگان تمامی اقشار جامعه در آن حضور فعال داشته باشند.

نقش اصلی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تنها برای جلوگیری از بازگشت نظام سرمایه داری و نیروی ارتجاعی آن و به دست گرفتن بازرگانی بین المللی و منابع اصلی اقتصادی به منظور ایجاد تسهیلات در برنامه ریزی اقتصادی برای بالا بردن بارآوری کار است.

اصلاح اشتباهات پیشین در دوره آتی برآییم. برخلاف نظریات نئولیبرال ها، که سرآمد آن ها طی دوره ای «میلتون فریدمن» بود، سرمایه داری نه دمکراتیک است و نه آینده ای برای بشریت دارد. تنها کافی است که وقایع جهانی و بحران اخیر سرمایه‌داری را در سال های اخیر نگاه کنیم.

به منظور ختم بحث مفهوم سوسیالیزم، ضروری است که به دلایل انحطاط جامعه شوروی و دولت کارگری و ظهور بوروکراسی، که خود رهبران حزب کمونیست شوروی از جمله لنین به آن اعتراف کردند، اجمالاً پرداخته شود.

هنگامی که لنین از ۱۹۲۰ به بعد دولت جدید شوروی را دولتی کارگری با ناهنجاری های بوروکراتیک می نامد، واقعیت تاریخی عملی مشخصی را بازگو می کند. در روسیه ۱۹۱۷، طبقه کارگر، واقعاً و برای اولین بار در تاریخ، از طریق اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه قدرت را در یکی از امپراطوری های قدرت مند آن زمان، یعنی روسیه تزاری که خود ده ها کشور دیگر را در بند داشت، در دست گرفت و حداقل تا سال ۱۹۱۹ کماکان قدرت را هم در حوزه سیاست و هم اقتصاد در دست داشت. بنابراین اول باید از این واقعیت مشخص آغاز کرد. این تأکید مهم است، زیرا سوسیال دموکراسی آن زمان دقیقاً به بلشویک ها این اتهام را می زد که به نام طبقه کارگر «کودتا» کرده اند. اما از سال ۱۹۱۹ به بعد، به ویژه پس از شکست انقلاب ۱۹۱۹ آلمان، این قدرت به تدریج از دست طبقه کارگر خارج شد و هرچه بیشتر در دست حزب، و در درون حزب هر چه بیشتر در دست بوروکراسی حزب متمرکز شد. اما در داخل همین حزب هنوز کسانی بودند مثل خود لنین و تروتسکی که به این ناهنجاری پی بردند. این انقلابیون دیدشان نسبت به اوضاع این بود که: ما دولتی کارگری ساختیم، ولی این دولت در حال بوروکراتیزه شدن است. با گفتن این حرف، آن ها عین واقعیتی را که خود در آن به سر می بردند و خود از سازندگان اصلی آن بودند، بیان می کردند. گفتن این که در همان زمان شوروی نظامی سرمایه داری شده است، به وضوح حرف بی مایه ای بود. از نظر بازیگران اصلی دوران، قدرت هنوز از کف

نرفته بود. هنوز امکان احیای قدرت شوراها وجود داشت.

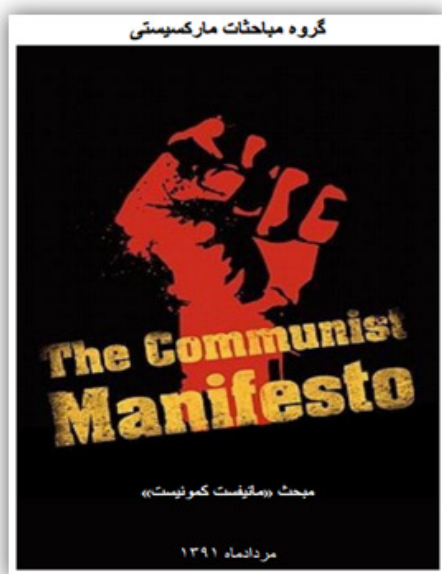
دلایل رشد بوروکراسی متعدد است. نخستین دلیل، از صحنه خارج شدن خود پرولتاریا بود. در دوران بعد از انقلاب و به ویژه با تشدید جنگ داخلی، به دنبال تعطیلی بخش های عظیم صنعت، طبقه کارگر شوروی هم از لحاظ کمی به شدت تضعیف شد و هم پیشروترین عناصر خود را یا به ارتش سرخ و یا به دستگاه اداری واگذار کرد. از طرف دیگر ضعف فرهنگی در جامعه باعث رشد استفاده از بوروکرات ها و یا تکنوکرات های همان دولت سابق شد. این فراشد در زمان خود لنین آغاز شد، و نه فقط لنین که بسیاری از رهبران بلشویک درباره آن نوشته اند و سخنرانی کرده اند. امید همه اما به انقلاب آلمان بود. شکست انقلاب آلمان، شکست انقلاب روسیه را نیز رقم زد. انقلابات آلمان در ۱۹۱۹، باز در ۱۹۲۱ و عاقبت بار سوم در ۱۹۲۳، هر سه شکست خوردند. عامل اصلی این شکست، همکاری سوسیال دموکراسی آلمان با سرمایه داری بود. به عبارت ساده تر از لحاظ تاریخی که به قضایا نگاه کنیم، عامل اصلی شکست انقلاب روسیه، سوسیال دموکراسی آلمان است و نه استالین. اما در هر حال با پیروزی جناح استالین، به تدریج جناح انقلابی از حزب پاکسازی شد و قدرت به طور کامل در دست بوروکراسی مافیایی مخوفی افتاد که در طی محاکمات سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ تمام رهبران بازمانده بلشویک را اعدام کرد.

آن چه باید تأکید شود این است که تز اصلی مارکسیستی در توضیح دوران گذار طبعاً باید متکی بر انگیزه رشد در دوران گذار باشد. اگر در جامعه سرمایه داری، افزایش سود انگیزه رشد است، پس از سرنگونی سرمایه داری و آغاز انتقال به سوسیالیزم، کاهش ساعات کار، انگیزه رشد اقتصادی است. دولت کارگری اگر با افزایش بارآوری کار نتواند ساعات کار را کاهش دهد، پژمرده خواهد شد. و اگر طبقه کارگر قدرت را واقعاً در دست نداشته باشد، کسی به جای او انگیزه کاهش ساعات کار را دنبال نخواهد کرد.

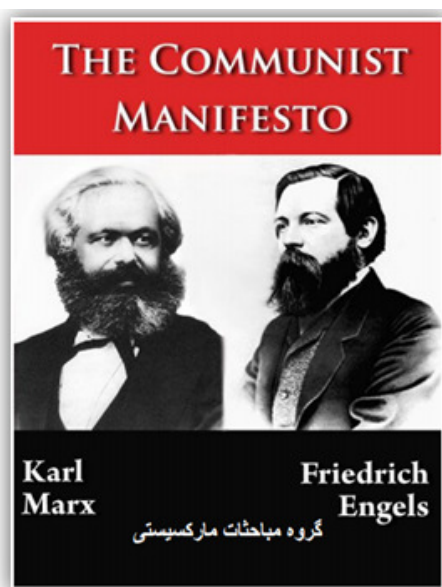
مارکس و انگلس طبعاً به جزئیات دولت کارگری اشاراتی ندارند و نمی توان گفت با تجربه محدود کمون پاریس در شرایطی بودند که بتوانند این جزئیات را

گروه مباحثات مارکسیستی تاکنون دو جزوه در ارتباط با «مانیفست کمونیست» (طرح مسائل هر بخش از مانیفست به همراه پرسش و پاسخ های مرتبط به آن) منتشر کرده است که برای دریافت آن ها می توانید به لینک های زیر مراجعه کنید:

<http://www.nashr.de/sdaha/mp3/ma-co2.pdf>



<http://www.nashr.de/sdaha/mp3/ma-co1.pdf>



بشکافند. اما به جرأت می توان گفت که اصل بنیادین تئوریک آن ها درباره دولت کارگری در واقع «نا دولت» بودن آن است. دولت کارگری هر چه باشد دولتی نیست که خود را بر فراز جامعه مستقر سازد و از منافع یک اقلیت استثمارگر در مقابل اکثریت جامعه حفاظت کند. طبقه کارگر منافع ویژه ای برای خود ندارد، جز از میان بردن خود و سایر طبقات و انتقال به سوسیالیزم. نزد مارکس و انگلس مفهوم «دیکتاتوری» در «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» چیزی نیست جز حق وتوی کارگری در جلوگیری از احیای سرمایه داری و تضمین گذار به سوسیالیزم. بنابراین این دولت از همان آغاز در حال پژمرده شدن و از میان رفتن است. استفاده انگلس از مفهوم «نا دولت» به همین معنی است.

دولت «کارگری» در سه عرصه عمومی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، با خلع ید از بورژوازی به از میان برداشتن تقسیم اجتماعی کار فکری و یدی، یعنی الغای نظامی که در آن عده ای تصمیم می گیرند که بقیه اجرا کنند، دست خواهد زد و با الغای هرج و مرج بازار و جایگزینی آن با برنامه ریزی در تولید اجتماعی، مقدمات الغای طبقات و انتقال به مالکیت اجتماعی را فراهم خواهد ساخت. انگیزه آن نه ادامه استثمار و انباشت مجدد به نفع اقلیتی جدید، بلکه از میان برداشتن کل انگیزه های مادی در تولید اجتماعی و جایگزینی کار اجباری با فعالیت خلاق بشری است. پس تنها انگیزه رشد نیروهای مولده در دوران انتقالی، کاهش برنامه ریزی شده ساعات کار و تبدیل همه طبقات به انسان هایی سوسیالیست است. برخلاف ادعای ایدئولوگ های سرمایه داری مبنی بر این که بدون رقابت بازار، انگیزه برای رشد بارآوری کار از میان خواهد رفت، در اقتصاد برنامه ریزی شده، برای اولین بار، نیرومندترین انگیزه برای رشد بارآوری کار که همانا کاهش ساعات کار باشد، در رأس همه تصمیمات قرار خواهد گرفت.

مفهوم سوسیالیزم

گروه مباحثات مارکسیستی

فروردین ماه ۱۳۸۲